

نور

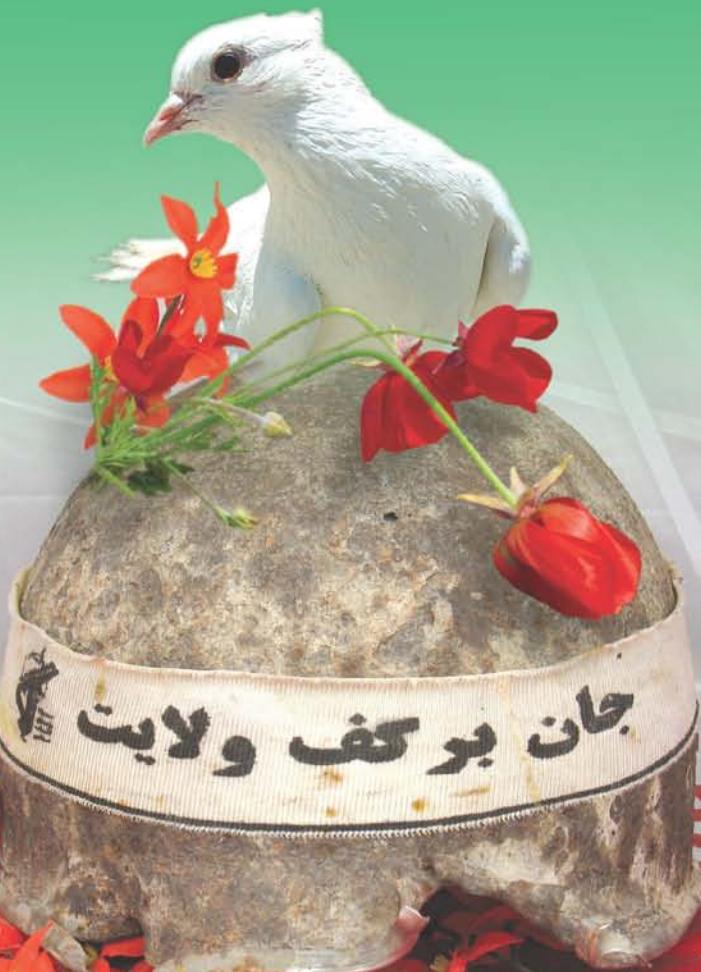
نور خانه
جوان خانه
جنگی خانه



تخصیص گلزار مکتوب شهداء

مهدیه نثار از راه طبیعت امام و شهداء، مطوابات

سال هفتم / فروردین ماه ۱۳۸۸





نصیحت من به مسئولین آمریکائی - چه رئیس جمهور و چه دیگران - این است؛
روی این حرفاها با دقت فکر کنید، بدھید برایتان ترجمه کنند
- البته به صهیونیستها ندھید ترجمه کنند -

از انسانهای سالم شورت بخواهید، نظر بخواهید.

تا وقتی دولت آمریکا روش خود را، عمل خود را، چه تگیری خود را، سیاستهای خود را،
مثل این سی سال علیه ما ادامه دهد، ما همان ادم سی سال قبل، همان ملت این سی سال هستیم.
ملت ما از اینکه باز هم شما شعار بدھید که «منذکره و فشار»، ما با ایران منذکره میکنیم،
در عین حال فشار هم وارد می‌آوریم - هم تهدید، هم تطمیع - پدش می‌آید.
اینجور با ملت ما نمیشود حرف زد.

ما سابقه‌ای از دولت جدید و رئیس جمهور جدید آمریکا نداریم؛ نگاه میکنیم، قضاوتو خواهیم کرد
شما تغییر کنید، ما هم رفاترمان تغییر خواهد کرد.
شما تغییر نکنید، ملت ما این سی سال را روزیه روز آبدیده‌تر و متحمل‌تر و قوی‌تر و یاتجریه‌تر شده است.

اللهم صل على فاطمه و ابیها و بعلها و بنیها

الله بسم الرحمن الرحيم

از خدای بزرگ تقاضا در ارم که این بندۀ گناه کار را بیدرید و یا اولیای خودش محسور گرداند.
از خدای خواهم که مرا سیک بار کند که بدون لطف او
نمی توانم پیش دوستان شیبدم و پیش سید الشهداء علیه السلام بروم.
خدایا! استاره ها که رفتند، خوشید را نکیدار.
شهید غلامحسین احمدی



نشستهای نظریه از ارجاع تبلیغ اسلام و شهیداً حلولات
نگاهده نثار از ارجاع تبلیغ اسلام و شهیداً حلولات
سال هفتم / فروردین ماه ۱۳۸۸
شارهه صد و ششم / بها: ۳۰۰ تومان

با مشارکه:
سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم

و با حمایت:
بنیاد حفظ و نشر ارزشی دفاع مقدس استان قم

کمیته حمایت و نظرارت بر مراکز فرهنگی و ارشاد اسلامی

سردیم:

علیرضا صداقت

هیئت تحریریه:

سید محمد جواد حسینی / حسن درویش خانی

امور مالی و پشتیبانی:

سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل

امور مفترزکی:

مهدی اشکبوس / مرتضی نیکوبیان

طرافی و کرافنی:

کانون تبلیغاتی نقش محرب ۹۱۲۲۵۲۵۷۹

مدیر سایت:

عباس افتخاری

السلام عليكم و آللله العالى عليكما السلام الله وآذاره السلام علكم بالانصار دين الله
السلام عليكم يا انصار رسول الله السلام بالانصار امير المؤمنين السلام عليكم بالانصار فاطمة سيدة ائمما العالىين
السلام عليكم يا انصار ابي محمد الحسن علی الی الماتحة السلام بالانصار ای عبد الله بن ای انت و امتی
طبعه و طلبت الارض التي فيها زقنه و قرنه فربما عظيم ما في الی منك منك فاقرأ و علهم

آدرس دفتر نشریه:

قم / میدان آزادگان / خیابان انصار الحسین علیه السلام
کانون فرهنگی و سیچ مسجد انصار الحسین علیه السلام

پیامک / تلفن: ۰۹۱۲۳۵۱۵۰۴۹

قم / خیابان آیت الله طالقانی / کوچه ۱۱۲ / فرعی شماره ۱۰
پلاک ۱۶۸ / دفتر فرهنگی هنری نقش محرب

تلفن: ۰۳۵۷-۰۵۵۷-۰۲۵۶



תְּרֵבָה מִלְּגָדָה

امام صادق علیہ السلام:

«...و برای ما اهل بیت حرمی است و آن قم است.
به زودی بانویی به نام فاطمه از تبار من در آنجا دفن می شود.
هر کس او را زیارت کند بیهشت بر او واحد می شود.»

٢١٧



يا فاطمة اشفي لي في الجنة فان لاك عند الله شأن من شأن...
يا فاطمة يا فاطمة يا فاطمة يا فاطمة يا فاطمة يا فاطمة

تجلی‌گاه حرم حضرت زهرا سلام الله علیها مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی^(۴) نقل فرمودند: پدرم مرحوم علامه سید محمود مرعشی^(۵) که در نجف اشرف می‌زیست، بسیار علاقمند بود که به طریقی قبر شریف جده‌اش زهرا سلام الله علیها را بباید. برای این مقصود، ختم مجربی انتخاب نمود. چهل شب به آن مددامت کرد. شب چهلم پس از انجام مراسم ختم و توصل فراوان، به بستر خواب رفت.

در عالم خواب به محضر امام صادق علیه السلام رسید.
امام به او فرمود: «بیه دامان کریمه اهل بیت علیهم السلام چنگ بزن!»
ایشان تصور کردند منظور امام از این جمله حضرت زهرا سلام الله علیها
است؛ اما امام فرمودند: «منظور من قبر شریف حضرت مصصومه سلام الله
علیها، قم است.»

خداآوند به خاطر مصالحی اراده نموده که قبر حضرت زهرا سلام الله علیها برای همیشه مخفی باشد، از این رو قبر حضرت مصوومه سلام الله علیها را تجلى‌گاه قبر شریف حضرت زهرا سلام الله علیها قرار داده است.»

بریمه اهل بیت سلیمان السلام
۴۴۳ صفحه

در سال ۲۰۱۰ق. یک سال پس از سفر تبعیدگوئه امام رضا علیه
لسلام به شهر مرو (خراسان جنوبی)، حضرت فاطمه معصومه سلام
له علیها پیر و نامه عطفت آمیز امام رضا علیه السلام به همراه عده‌ای
از برادران و یاران برای دیدار برادر و تجدیدعهد ولایی خویش،
اهم، دیار غربت شد.

در طول راه به شهر ساوه رسید و همراهان و یاران حضرت با مأموران عباسی در گیر شدند و عده‌ای از همراهان حضرت در این حادثه غم انگیز به شهادت رسیدند. حضرت در حالی که از حزن و اندوه، بسیار ناتوان شده بودند، با احساس نامنی در شهر ساوه، تا تفحص درباره شهر شیعیان راهی «قم» شدند.

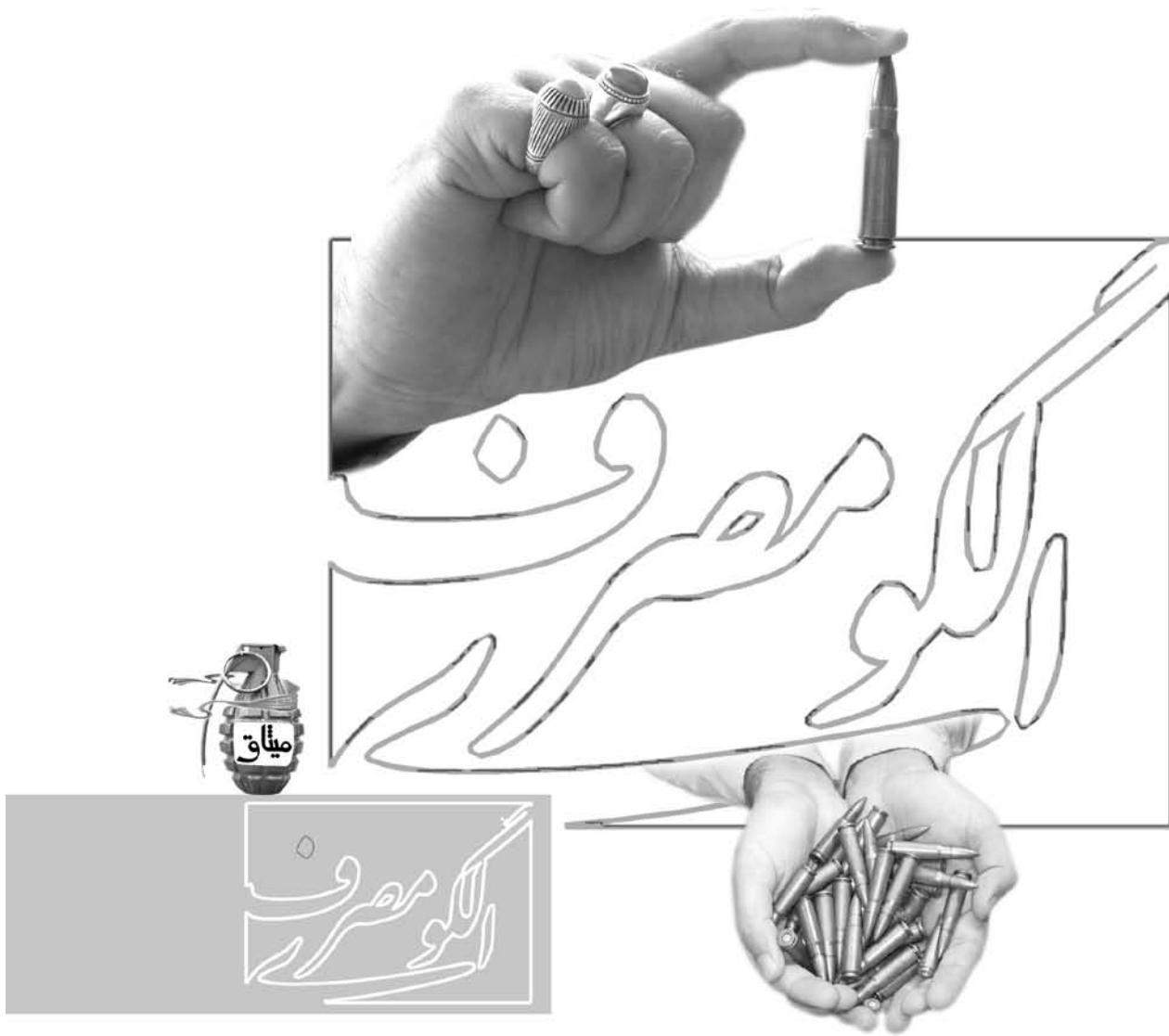
نیز خواهان این است که خاندان شیعه اشعری، موسی بن خزر ج با شور و شعف
تیراوانو اه استقبال حضرت شافت و ایشان در منزل شخصی موسی
بن احلاط فرمودند.

آن بزرگوار بعد از ۱۷ روز بیماری در سال ۲۰۱۵ در دهم ربیع
الثانی به لغای حق شناخت.

مشتاقان و دلسوزخان پس از وفات ایشان، پیکر شریف حضرت را به سوی قبرستان «بابلân» (جایگاه کنونی حرم مطهر حضرت عصومه سلام الله علیها تسبیح و تدفین کردند و بدینسان تربت پاک آن بانوی بزرگوار اسلام قبیله کاه ارادتمندان به اهل بیت علیهم السلام و دارالشفای دلسوزخان عاشق ولایت و امامت شد.

گر فربیاد زینب سلام الله علیها بنی امیه را سرسوا کرد، فربیاد فاطمه
معصومه سلام الله علیها بنی عباس را، به راستی حرکت سیاسی - الهی
حضرت از مدینه به سوی مرو حرکتی بود علیه طاغوت دوران و
سیسیکی بود به «هل من ناصر ينصرني» برادر و مولایش حضرت
ناهنن المحمد علی، بن رضا علیه السلام.

هر چند به دیدار برادر و امام زمانش نائل نشد؛ ولی ابلاغ پیام کرد.
ین حرکت الهی -سیاسی گرچه ناتمام ماند و دخت آفتاب در این
عجرت الهی به سوی حق شتافت و با مرگ شهادت گونه‌اش همه
را سوگوار ساخت؛ اما دیری نپایید ثمرات ارزشمند و مبارک این
سفر نورانی در شهر قم که «آشیانه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم»
ست، پدیدار گشت و از کوثر بی کران عنترت چشم‌های جوشان
علوم و معارف اسلامی جوشیدن گرفت.



- از منطقه عملیاتی برمی‌گشیم. یک نفر نظرمان را جلب کرد. یک سطل دستش بود و فشنگ‌هایی را که روی زمین ریخته شده بود، جمع می‌کرد و می‌ریخت توتی سطل! در آن اوضاع که بچه‌ها یک تانک عراقی را نادیده می‌گرفتند و اسلحه‌های زیادی در اطراف ریخته بود، جمع کردن فشنگ عجیب می‌نمود. جلوتر رفیم. «شهید حسن باقری» بود. نگاهش کردیم. نگاهمان کرد. گفت: «حیف است اینها روی زمین بماند، باید علیه صاحبانشان به کار گرفته شود!» چشم پیدار حماسه/محمد خسروی/راد/ص ۶۷

- آقا مهدی زین الدین یک روز برای مأموریت به قم آمده بود که آمد خانه تا به ما سری بزند. مادرش چون می‌دانست مهدی فسنجان دوست دارد، برای او درست کرده بود. وقتی سفره انداخته شد، مادرش ابتدا یک کاسه آبگوشت که از روز قبل باقی مانده بود را سر سفره گذاشت و رفت که فسنجان را بیاورد که مهدی شروع به خوردن آبگوشت کرد.
روایی: پدر شهید زین الدین تا آخر سفره لب به فسنجان نزد و گفت: «من از یک خورشت بیشتر استفاده نمی‌کنم».

- در جبهه، بعضی از بچه‌ها به محض اینکه لباس‌های زیرشان کوچک‌ترین احتیاطی پیدا می‌کرد، آنها را دور می‌ریختند. «شهید محمد بنیادی» از این عمل بچه‌ها بسیار دلگیر بود. یک روز که با افتادگی تمام برای رزم‌نده‌گان یکی از گردن‌های تحت امرش سخن می‌گفت، در ضمن سخنانش فرمود: «برادران بسیجی! همه ما باید نهایت صرفه‌جویی را در استفاده از امکانات تیپ داشته باشیم. باید از اسراف‌ها به شدت پرهیز کنیم. این گناهان باعث برانگیخته شدن غصب الهی و قطع عنایاتش به ما می‌شود. من در اینجا به عنوان یک برادر کوچک و خدمتگزار تان اعلام می‌کنم حاضرم با همین دستهای خودم، تمامی لباس‌های کیف‌تان را بشویم حتی لباس‌های زیر را که به راحتی دورشان می‌اندازید. این لباس‌ها، با زحمت و تلاش کسانی تهیه شده که دست از زندگی شیرین خود کشیده‌اند و با دستان پیشه بسته و چشمان کم‌سوی خود، آنها را برای شما می‌وزنند و می‌فرستند. پس جان شما و جان آنها!» علمداران سرافراز استاد یادواره شهدای لشگر ۱۷ علی بن ایطاب علیه السلام



عوه بست تا آخرین نفس بجنگد



سردار شهید جعفر حیدریان (۱۳۶۱/۱/۲)

فرمانده محور عملیات تپه چشمه در جبهه شوش

- در کودکی پدرش را از دست داد. او فرزند بزرگ خانواده بود، بار مسئولیت مادر و برادران و خواهران را برعهده گرفت و ضمن خواندن درس در یک زرگری در قم برای کسب روزی حلال کار می کرد.

- خواهر معده معدوم ارتشدید اویسی بعد از چند سال که از انقلاب می گذشت وارد روستای فردوس شد. این امر مورد اعتراض عده‌ای قرار گرفت. جعفر وقتی با خبر شد با قاطعیت وارد این موضوع شد و این جمله را گفت: «او در بناء جمهوری اسلامی است و هیچ کس حق ندارد برای او مزاحمت به وجود آورد! اگر مجرم بود نظام با او برخورد می کرد و عمل ناصحیح او را به شدت محکوم می کردا!» با این سخن جعفر، او رهایی یافت.

- در جبهه مرا به عنوان منشی انتخاب کرده بودند و لوح نگهبانی را می نوشتم. یک روز با خودم گفتم اسم جعفر را هم در میان نگهبانان می نویسم، اگر او اعتراض نکرد معلوم می شود در حرف‌هایش صادق است و در غیر این صورت بین قول و عملش فاصله است. وقتی آمد لوح رانگاه کرد گفت: «فلانی! اگر می خواهی مرا نگهبان بگذاری از فردا شب ساعت ۲ به بعد بگذار؛ چون بیشتر بجهه‌ها در این ساعت خواب آلود هستند.»

- از کنار سنگری عبور می کردیم. ناگهان دیدیم که یکی از بجهه‌ها بدون اینکه متوجه حضور من و جعفر شود، پشت سر او حرف می زند و توهین می کند. جعفر نگذاشت به آنها نزدیک شویم.

فردا که آن فرد وارد سنگر جعفر شد، گفتم الان با او برخورد سختی می کند که برای همیشه یادش بماند؛ ولی دیدم جعفر با خوشروی او را تحولی گرفت و طوری رفتار کرد که من از افکار بیمار خویش خجالت کشیدم.

- دو کوهه شاهد سخنرانی شهید حیدریان در سال ۶۰ بود. دو کوهه گواه است که جعفر در حضور سردار رشید اسلام شهید صیاد شیرازی و جمعی از بسیجیان، پاسداران و ارتشاریان با خدای خود و پیمان بست که برای بیرون راندن متجاوزان از کشور اسلامی، تا آخرین نفس بجنگد.

جعفر در عملیات فتح المیین فرماندهی محور تپه چشمه را به عهده داشت و شب و روز در جهت پیشبرد اهداف از پیش تعیین شده تلاش می کرد؛ اما در این عملیات تیری به پای او اصابت نمود.

جعفر بعد از این که مورد اصابت تیری قرار می گیرد به پشت جبهه منتقل می شود؛ اما در بین راه به ندای پروردگارش لیک گفت و در بهشت، به جمع شهدا پیوست.

چرا نزدیش؟!



- سال ۶۷، اواخر جنگ و حول و حوش عملیات بیست
المقدس ۷ در منطقه بودیم. دوستی داشتم که تک تیرانداز بود.
روزی سرخاکریز خیلی متظر و انگشت روی مانه ماند، در
حالی که یک عراقی در تیر رشش بودا

خلافه آخرش هم شلیک نکرد.

بچه‌ها پرسیدند: «چرا نزدی؟!»

گفت: «آخه داشت آب می‌خوردا»
به نقل از محمدحسین جعفریان

- یک روز یکی از اسرا علیه صدام حرف‌هایی زد. بعضی‌ها او
را به حمام برده و آب جوش بر بدنش ریختند به طوری که
پوست بدنش تاول زد.

- سپس او را چنان زندند که تمام تاول‌ها ترکید و تمام بدنش -
که دیگر بی‌پوست شده بود - پر از خون شد. آن گاه روی
زخم‌هایش خورده شیشه و نمک ریختند تا این برادر با وضع
فجیعی به شهادت رسید. به نقل از علی اصغر مسعودی / مجله شاهدانش^{۳۰۳}

- حاج عباس کریمی به هرکسی که می‌رسید می‌گفت:
«چطوری دریادل!» این کلمه همیشه ورد زبانش بود. یک روز
به واحد تدارکات آمده بود تا جنسی را تحويل بگیرد.

آن روزها مصادف بود با عملیات والفجر و حاجی هم
مسئول تیپ ۳ سلمان بود. بچه‌های تدارکات اسم حاجی را
می‌دانستند؛ ولی فامیلی ایشان را نه و خجالت می‌کشیدند که
سؤال کنند. من هم به آنها گفتم بنویسید: «حاج عباس
دریادل!» این اسم بعدها در حواله‌های تدارکات لشگر به
یادگار ماند.

به نقل از همزمان نهید

- همیشه به من می‌گفت: «مادر اگر پولی به کسی دادی
نگذار این دست از آن دست خبردار شود. رضای حق را در
نظر بگیر.»

یکی از کسانی که برای شرکت در مراسمش آمده بود، می‌گفت:
«ازویی احمد را در اتوبوس دیدم و وقتی به او گفتم دستم
تنگ است، گفت: چون دارم به خانه می‌روم به پول احتیاج
ندارم بنابراین هر چه که در جیبم باشد، به تو می‌دهم. بعد هر
چه پول در جیبش داشت، بدون اینکه بشمارد به من داد و
هرگز آن را پس نگرفت.

- یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان احیا داشتیم من از بازار
چند دست استکان و لیوان خریدم. وقتی به محل رسیدم از
خستگی سبد را روی زمین گذاشتیم. یک دفعه دیدم ابراهیم
دوید جلو و سبد را برداشت. بعد این شعر را برایم خواند:
ای دل تو چقدر از آخرت بی خبری

روز و شب در طلب سیم و زری

سرما یه تو از این جهان بی کفن است

به چه امیدی که آن را ببری یا نیری

آن موقع زمان طاغوت بود و او خیلی کوچک بود؛ کلاس
پنجم یا اول راهنمایی؛ اما این شعر را مثل یک آدم بزرگ برایم
خواند و واقعیت این است که جنازه‌اش بدون کفن دفن شد...
من از دیدن بدن بی‌سر و خونین او که در پلاستیک پیچیده بودند،
ناراحت نشدم؛ اما از یادآوری آن روز دلم می‌سوزد و مانده‌ام که
ایشان از کجا می‌دانست سرانجامش این چنین می‌شود.
به نقل از مادر شهید ابراهیم فر



این آقا را مشتات!

اما یک نفر نتوانست ساکت بنشیند. داد زد: «خدا لعنت کند! چرا توهین می‌کنی؟!» همه سرها به سویش برگشت. در ردیف‌های وسط بود؛ آقایی چهل و چند ساله با سیمایی بسیار جذاب و نورانی. کلاهی مشکی بر سرش بود و اورکتی سبز بر تنش.

از بغل دستی ام پرسیدم: «این آقا را می‌شناسی؟» گفت: «سید مرتضی آوینی است.»

- بار آخر که سید مرتضی به منطقه آمد، برای فیلمبرداری از قتلگاه شهدای فکه - عملیات والجر مقدماتی - بود. قتلگاه. جایی است که نسبت به زمین‌های هموار اطراف، یک مقدار گودتر است. بچه‌هایی که مجروح شده بودند، در آن گودی می‌آوردند تا در زیر آتش مستقیم دشمن نباشند. حدود ۵۰-۴۰ تا از این بچه‌ها در آغوش یکدیگر به شهادت رسیده بودند و اسلکت‌های مطهرشان همین طور بکر و دست نخورده بود.

در همان منطقه قتلگاه مشغول فیلمبرداری بودیم که یک دفعه با صدای انفجار مین همه زمین‌گیر شدیم. برگشتم دیدم شهید آوینی و شهید یزدان‌پرست بر زمین افتاده‌اند. با آن که پای شهید آوینی در جا قطع شده بود و ترکش‌های زیادی در بدنش فرو رفته بود؛ اما روحیه خیلی خوبی داشت و داتماً ذکر می‌گفت.

یکی از بچه‌ها به ایشان گفت: « حاجی! چیزی نیست! ایشان گفت: «مگر من می‌ترسم که شما می‌خواهید مرا دلداری بدهید؟ من برای همین چیزها آدم!»

موقعی که می‌خواستیم ایشان را روی برانکارد بگذاریم، با اصرار می‌گفتند: «من را بر ندارید! من همین جا می‌خواهم شهید بشوم!»

آخرین عبارتی که شهید آوینی برایم گفت این بود: «از «مجید» برایم بگو!»

شهید سید مرتضی آوینی (۱۳۷۲/۱/۲۰)

- در ایامی که شبانه روز برای تدوین و موتوژ فیلم‌ها در صدا و سیما بودیم، وقت نماز که می‌شد همین که قرآن شروع می‌شد. قلم را زمین می‌گذاشت، لباس پوشیده نپوشیده که گاه هم در طول مسیر می‌پوشید، بچه‌ها را صدا می‌کرد که نماز است. با جیبی که دم دست بود، به طرف مسجد بلال حرکت می‌کرد. کاری هم نداشت که کسی می‌رسد یا نمی‌رسد. مدتی صبر می‌کرد و بعد راه می‌افتاد. اتفاق پیش می‌آمد که بچه‌ها در طول مسیر سوار ماشین می‌شدند. ماشین پر می‌شد. سید همیشه از اولین کسانی بود که وارد مسجد می‌شد.

- یک بار یک بسته ترشی از منطقه در ماشین جا مانده بود. از جمله کمک‌های مردمی برای منطقه جنگی بود. بچه‌ها یک روز سر غذا آن را آوردند که بخورند. بحث در گرفت که که بخوریم یا نخوریم؟! دلیل‌های مختلفی می‌آوردند و به قول معروف هر کس فتوای خودش را می‌داد.

سید مرتضی گفت: «این را مردم برای جبهه فرستاده‌اند. ما نمی‌توانیم بخوریم.» قرار شد این شیشه ترشی بماند تا به جبهه برگردانده شود. مدت‌ها هم در یخچال بود و روی آن نوشته بودند: «کسی دست نزند!»

- احتمالاً زمستان سال ۶۸ بود که در تالار اندیشه فیلمی را نمایش می‌دادند که اجازه اکران از وزارت ارشاد نگرفته بود. سالان پر بود از هنرمندان، فیلم سازان، نویسنده‌گان و... در جایی از فیلم آگاهانه یا نا آگاهانه داشت به حضرت زهرا سلام الله علیها بی‌ادبی می‌شد!

من این رو فهمیدم. لابد دیگران هم همین طور؛ ولی لال شده بودیم و دم نیاوردیم. با جهان‌بینی روشنفکری خودمان قضیه را حل کردیم که طرف هنرمند بزرگی است و حتماً منظوری دارد و انتقادی بر فرهنگ مردم!

شهید سید هر تضی آوینی:
 «زندگی زیاست؛ اما شهادت از آن زیباتر است. سلامت تن
 زیاست؛ اما پرنده عشق، تن را قفسی می‌بیند که در باغ نهاده
 باشند. و مگر نه آن که گردن‌ها را باریک آفریده‌اند تا در مقتل
 کریلای عشق آسان‌تر بریده شوند؟
 و مگر نه آن که از پسر آدم، عهدی از لی ستانده‌اند که حسین
 را از سر خویش بیشتر دوست داشته باشد؟
 و مگر نه آن که خانه‌تن راه فرسودگی می‌پیماید تا خانه روح
 آباد شود؟
 و مگر این عاشق بی‌قرار را بر این سفینه سرگردان آسمانی، که
 کره زمین باشد، برای ماندن در اصطبل خواب و خور آفریده
 اند؟ و مگر از درن این خاک اگر نرdbانی با آسمانی نباشد، جز
 کرم‌های فربه و تن پور برمی‌آید؟
 پس اگر مقصد را نه اینجا، در زیر این سقف‌های دل تنگ و
 در پس این پنجره‌های کوچک که به کوچه‌هایی بن‌بست باز
 می‌شوند نمی‌توان جست، بهتر آن که پرنده روح را در قفس
 نبند.

پس اگر مقصد پرواز است، قفس ویران بهتر پرستویی که
 مقصد را در کوچ می‌بیند، از ویرانی لانه‌اش نمی‌هرسد.»

- به جوان‌ها می‌گوییم: به آنهایی که اسم «عطالله مجید» را
 هم نمی‌دانند. بگذار بجهه‌هایی که اسم «آرنولد» و «رمبو» را
 بلدند، یکبار هم شده. اسم عطا الله را هم بشنوند.

عطالله کسی است که اگر هیچ کدام ما او را نشناسیم، ملاٹک
 آسمان خدا او را می‌شناسند. با آن که معلول جسمی بود و
 معافیت سربازی هم داشت، خودش را به قافله بجهه‌ها رساند.
 شب حمله «والجیر مقدماتی» هر دو سه قدمی را که می‌آمد،
 تعاملش را از دست می‌داد، به زمین می‌خورد و بلند می‌شد
 و چند قدم جلو می‌آمد و دوباره به زمین می‌خورد؛ اما از
 ترس آن که مبادا اورا به عقب بازگرداند، به هر مکافاتی
 بود، قدم به قدم ما می‌آمد.

عطالله در همان لحظه و جایی به شهادت رسید که آرزوی
 آن را داشت؛ وقت نماز صبح در میدان جنگ.
 دستش را روی سینه نحیف خودش گذاشته بود و از لابلای
 انگشتان لاغرش، خون فواره می‌زد. بالخند رضا بر لب
 شهید شد.

شهید آوینی می‌خواست آنها را از گمنامی در بیاورد و این
 رسالت کوچکی نبود. هر کسی توفیق این رسالت را ندارد.
 - گاهی می‌شد که من سر مسأله‌ای نازارت و گرفته می‌شدم
 و به ایشان شکایت می‌کردم. به من می‌گفت:

«بین هزاران کهکشان در آسمان وجود دارد. یکی، کهکشان
 راه شیری است. سیاره‌های زیادی در آن هست که یکی از
 آنها زمین است. کره زمین قاره‌های متفاوتی دارد که یکیش
 آسیاست. قاره آسیا کشورهای زیادی دارد که یکی، همین
 ایران ماست. ایران شهرهای...»

از کل به جز می‌آمد، بعد می‌گفت: «ما هم ذره‌ای در این
 مجموعه هستیم. حالا بین این حرفي که شما می‌گویید،
 جایش در این مجموعه باشکوه کجاست؟ آدم در آن کلیت
 می‌دید که چقدر آن افق، ناجیز و بی‌اهمیت بوده است.
 برگرفته از کتاب همسفر خورشید





من از نماز شب خوانهایی که امام را قبول ندارند بیزارم

لای کسانی که با این جنگ مخالفید و ادعای نماز خواندن و روزه گرفتن می‌کنید! این را بدانید که امام حسین علیه السلام را همان نمازخوان‌های احمق و بی‌معرفت کشته‌ند!

او خود بیز برای پیشبرد کار جیبه هر کاری که می‌توانست و لازم می‌دید انجام می‌داد؛ تک تیرانداز، تیربارچی، تبیغات، معاون دسته، فرمانده دسته و خلاصه هر کاری که لازم بود تا کارها پیش بروند. شوق به شهادت در او چنان زیاد بود که او را وادر می‌کرد برای رسیدن به آن، خدا را به همه بزرگان و بزرگی‌ها سوگند دهد:

«خدایا تو را به جان امام حسین علیه السلام آن کسی که عاشقانه در راه تو بلشن زیر سم اسبها تو سط آن کافران تکه تکه شد و بلن عزیزانش هم مثل علی اکبر علیه السلام و علی اصغر علیه السلام و قاسم علیه السلام در خون غلطیده شد!»

قسمت می‌دهم به آن پرچمدار یعنی ابوالفضل علیه السلام آن عاشقی که در راه معشوق خود دو دستش را داد و چشمش را داد و عمود بر فرقش زند!

تو را قسمت می‌دهم به آن ساعتی که امام حسین علیه السلام آمد سر عباس را به دامن گرفت و فرمود: ای برادر! حالا دیگر کرم شکسته تو را قسمت می‌دهم به پهلوی شکسته فاطمه سلام الله علیها و تو را قسمت می‌دهم به مظلومیت علی علیه السلام که درد دل‌های خود را به چاه می‌گفت:

تو را قسمت می‌دهم به دیگر ائمه مخصوصین علیهم السلام مخصوصاً امام زمان عجل الله تعالیٰ فرج الشریف که شهادت در راه خودت را نصیب من و ضعیف و خوار و پست گردان!»

و همین اشتیاق سبب می‌شود کسی که در وال مجرم؟ خیر و کربلای ۵۵ مجزوح شده است باز هم در کربلای ۸ شرکت کرد تا خاک شلمچه در بیست و یکمین روز فروردین ۶۶ بتواند او را به آرزویش برساند.

پیکر پاک وی در قطعه ۵۱ بهشت زهراء به خاک سپرده شد. برگرفته از کتاب فرهنگنامه اسوه‌های معرفت / ابوالفضل کردی

حجت الاسلام شهید محمد سمندر (۱۳۴۶/۱/۲۱)

- «آن موقع محمد هشت نه سال بیشتر نداشت. یک شب تب شدیدی کرده بود. او را به دکتر بردیم، وقتی برومی‌گشتم هنوز در تب می‌سوخت. چشمها پیش را باز کرد و گفت: «نماز را نخوانده‌ام!» گفتم: «عادر جان! تو الان مریضی احتیاج نیست نماز بخوانی!» ولی او باز هم می‌گفت: «نماز را نخوانده‌ام!»

شهید محمد سمندر در اول فروردین سال ۱۳۴۶ در تهران متولد شد. تحصیلات خود را تا دوم دبیرستان با موفقیت ادامه داد. بعد از آن به خاطر علاقه شدید به فراغیری علوم دینی مدرسه را رها کرد وارد حوزه علمیه آیت الله مجتبه‌ی تهران شد. سه سال مشغول فراغیری تعلیم اسلام، فقه آی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ادبیات عرب بود.

بعد از پیروزی انقلاب به عضویت پسیج درآمد و بی‌تردید بودن در میان بسیجیان را افتخاری بزرگ برای خود می‌دانست:

«خوش با حال آن بندگانی که بدون این که بگناه آشنا شوند و گناه را بشناسند و گناه کنند پر کشیدند و به طرف شما آمدند.

آری! همان عزیزان پانزده شانزده ساله‌ای که خود من می‌شناختم

آنها را!»

محمد علاوه بر تحصیل علوم حوزوی به عنوان مربی تربیتی در آموزش و پژوهش مشغول به کار شد و برای کار نیز مقطع ابتدایی را انتخاب کرد.

به پدر و مادرش احترام زیادی می‌گذاشت و تمام توان خود را برای برآوردن خواسته‌هایشان به کار می‌گرفت: «تمم دانم که در برآرث شما چه بگویم، از کدام خوبی‌های شما بنویسم، من آنکه چند ورق در برآرث شما بنویسم باز نمی‌توانم در برآرث خوبی‌های شما حق مطلب را ادا کنم، به هر حال خلا به شما اجر بدهد!»

به امام خمینی علاقه شدیدی داشت.

خودش می‌گفت: «من از نماز شب خوانهایی که امام را قبول ندارند بیزارم، امام، یکی از نعمت‌های بزرگ این قرن است!»

برای دفاع مقدس احترام زیادی قائل بود و مخالفت با آن را سرزنش می‌کرد:

آیت الله موحدی کرمانی

- یادم هست در زمان ریاست جمهوری ایشان، جلسه‌ای را با آقای ربانی املشی خدمت آقا بودیم.
جلسه بسیار خوبی بود.

وقتی صحبت‌ها تمام شد قرار شد برای صرف شام در آنجا باشیم.
در یک اتاق بزرگ بودیم و بالای سر ما چراغی روشن بود.

وقتی غذارا آوردند و روی میز گذاشتند، ایشان برخاستد و چراغ بالای میز را روشن کردند.

وقتی ما رفیم روی صندلی نشستیم که غذا بخوریم، آقا چراغ طرف دیگر را خاموش کردند و اجازه ندادند
دو چراغ یک زمان روشن باشد. شیعی حافظه‌ها/ص ۹۳

حجت الاسلام والسلیمان محسن قرانی

- در مورد صرف جویی و عدم اسراف معمظم له به یاد دارم که در زمان ریاست جمهوری هنگام اقدام به نماز،
ایشان لامپ‌های اضافی را خاموش می‌کرد و تنها یک لامپ را روشن می‌گذاشتند

تا مبادا برق اضافی مصرف شود. حافظه‌ها/ص ۹۴



۱



(قسط پنجم)
خاطرات یک شهید شیمیابی



دست هایش را بگزیند!!

می دانی که، دومین کشور نفت خیز دنیاست! الان هم شما در این بیمارستان خصوصی برای درمان عوارض آسیب همان بمب های شیمیایی بسترهای می شوید و پزشکان برای شما تلاش می کنند؛ چون پول خوبی می دهید!

حاکمیت با پول است. اگر سیاستمداران آلمان غربی هم با علم به اینکه این همه شرکت در تولید سلاح شیمیایی به صدام کمک می کنند، سکوت کردند، شک نداشته باش در ازای آن حتماً چیزی دریافت کرده‌اند.

گفتم:

«سال ۱۹۹۲ میلادی دستگاه قضایی آلمان پذیرفت که شرکت کارل کولب در تولید سلاح‌های شیمیایی با عراق همکاری داشته و مدیر عامل شرکت در دادگاه شهر (دراماشتاد) محکوم شد.»

گفت:

«اگر دولت آلمان پذیرفته است در این جنایت انسانی مشارکت داشته، چرا اجازه درمان شما را در بیمارستان‌های دولتی نمی دهد؟ چرا هزینه درمان شما را از شرکت‌های خصوصی مشارکت کننده در جنایت ضد انسانی مطالبه نمی کنند؟!»

برگه بیست و دو:

در بیمارستان ساسان بسترهای بودم که خبر رسید چند فلسطینی را بسترهای کرده‌اند. به دیدن یکی شان رفتم. یکی از دانشجویان فلسطینی که به برای تحصیل آمده بود، در اتاق نقش مترجم را بازی می کرد.

پرسیدم:

«چه کشوری بیش از همه مدافع فلسطین است؟»
انتظار داشتم بگویید ایران؛ ولی گفت عراق!

باور کردم تبلیغات دروغین صدام ملعون، نافذتر از آن است که ایران با درمان مصدومان فلسطینی بتواند ذهن شان را روشن کند. دیگر نپرسیدم پس چرا برای درمان به عراق نرفتی؟ لابد می گفت صدام بیچاره به دلیل به خطر انداختن منافع آمریکا در

برگه بیستم: چند ماه پیش یکی از بجهه‌های جانباز که تازه از بیمارستان «همر» مرخص شده بود، شبانه دچار خونریزی شدید بینی می شود. پر شک بیمارستان بر بالینش می آید و آنقدر گاز استریل را در بینی اش فشار می دهد که چشمش نایینا می شود. بنیاد مستضعفان و جانبازان برای او وکیل می گیرد و علیه بیمارستان شکایت می کنند.

امروز بعد از ماه‌ها تلاش بی ثمر، وکیل بیمارستان به این دوست جانباز، یک برابر و نیم مبلغ درخواست دیه‌اش را پیشنهاد داده تا دست از شکایت بردارد و آبروی بیمارستان حفظ شود.

او هم پذیرفت!

برگه بیست و یک:

دیگر پس از این همه سفر، به اندازه‌ای آلمانی یاد گرفته‌ام که گلیم خودم را از آب بیرون بکشم و بدون مترجم از کلن تا بوخوم یا همر سفر کنم و در بیمارستان بسترهای شوم؛ ولی با غربت چه می شود کرد؟ امروز در بیمارستان متظر آسانسور بودم. پیزنسی آلمانی به همراهش گفت: «اینها اهل کجا هستند؟ این واقعاً مریضه؟!» حق داشت!

ظاهر من صحیح و سالم و جوان است؛ ولی نمی دانست سیاستمداران و پولداران حاکم بر کشورش چه بلایی بر سر من آورده‌اند. یک هفته‌ای هست با یکی از پرستاران هم صحبت شده‌ام. هنگامی که تنهایی فشار می آورد، هم صحبتی با مثل او حتی با زبان دست و پای شکسته آلمانی، خودش مرهمی است. دیروز می گفت:

«شماها هنوز قواعد بازی در غرب را نمی شناسید. در زمان جنگ عراق و ایران، شرکت‌های آلمانی به صدام مواد شیمیایی می دادند و به او برای تولید بمب شیمیایی کمک می کردند؛ چون عراق پول خوبی می داد.

دست هایش را بالا برد؟!



برگه بیست و چهارم:

امروز عصر با یکی از پژوهشکان آلمانی که به ساری آمده تا ما را مورد بررسی قرار دهد، مشغول صحبت شدم. کمی آلمانی کمی انگلیسی، بالاخره حرف هم‌دیگر را فهمیدیم.

می گفت:

«اروپا مخالف سلاح شیمیایی است به همین دلیل جز یک مورد استفاده از گاز کلر در جنگ جهانی اول که منجر به مرگ سربازان کشورهای مختلف شد، هیچ مورد استفاده دیگری قید نشده است. حتی هیتلر هم به رغم انباشته بودن ابزارهای طرفین جنگ جهانی دوم از انواع سلاح‌های شیمیایی، جرأت نکرد از آن استفاده کند.»

می گفت:

«در محل کشته شدن سربازان کانادایی و اروپایی در مرز بلژیک و فرانسه یک موذن جنگ شیمیایی تأسیس شده است که آثار خطوناک سلاح‌های شیمیایی را تبلیغ می‌کند.»

گفتم:

«همین اروپا مواد شیمیایی را به صدام نداد؟ همین غرب از صدام که از هیتلر هم جانی تر است حمایت نکرد؟ شما از کاربرد سلاح شیمیایی در اروپا جلوگیری کردید؛ ولی آیا این سلاح در نقاط دیگر مورد استفاده قرار نگرفت؟! شما برای جلوگیری از صدام برای کاربرد سلاح شیمیایی علیه مردم ایران، مردم عراق و رزمدگان ایران چه کردید؟»

فکر کرد می خواهم به اتهام همه این جرم‌ها محاکمه اش کنم. بلند شد ایستاد و دست‌هایش را بالا برد و گفت:

«من فقط یک پژوهش هستم. پس از جنگ جهانی دوم هم به دنیا آمدم. پیش از این سفر، از کاربرد سلاح شیمیایی علیه ایرانی‌ها هم خبر نداشتم!»

منطقه و شلیک موشک به تل آویو و بیرون رانده شدن از کویت، شرایط خوبی برای پذیرایی و درمان ندارد! یاد کتاب «لایبی مرگ» افتادم. «تیمرمن» در این کتاب نوشته است، شعار حزب بعثت این بود که سه نژاد موزی در جهان است که معلوم نیست خداوند چرا آنها را خلق کرده است. بنابراین وظيفة ما نابودی آنهاست؛

یکی مگس، یکی یهود و دیگری ایرانی!

وقتی آن سرلشکر عراقی در مصاحبه مطبوعاتی در اروپا گفت ایرانی‌ها را مثل حشرات موذی نابود کردیم، همان گونه که شما به حشرات موذی خود سه می‌پاشید و یهیاوهی در رسانه‌های غربی ایجاد کرد، همه تصور می‌کردند این جمله‌ها از دهانش در رفته است.

غافل از اینکه شعار حزب بعثت همین است. صدام کینه‌ای از ایرانی‌ها در دل عراقی‌ها کاشته است که به رغم روابط پنهان با اسرائیل، همه باور کرده‌اند بزرگترین مرد عرب در مقابل صهیونیست، صدام است!

برگه بیست و سوم:

این هفته بدون برنامه‌ریزی و خبر قبلی ما را ساری آورده‌اند. اول تصور کردم محبت‌شان گل کرده است؛ اما به زودی فهمیدم قرار است پژوهشکان اروپایی در یک تور علمی با سازمان منع سلاح‌های شیمیایی، ما را معاونه کنند.

این پژوهشکان پیش از این مصدوم شیمیایی ندیده‌اند و در مقابل پرداخت مبالغ هنگفت به اینجا سفر کرده‌اند تا به قول خودشان «موردی نادر» ملاحظه کنند.

دها پژوهش اروپایی در زمان جنگ مصدومان شیمیایی ما را درمان کردند که تجربه‌های منحصر به فردی دارند. به جای دعوت از آنان برای یک کار پژوهشی گسترده، ما را برای بازید پژوهشکان تازه‌کار به ساری می‌آورند.

ایا این سفر ثمری برای ما دارد؟!



امام خمینی رحمة الله عليه:

«این دصیت نامه‌هایی که این عزیزان می‌نویسند مطالعه کنید. بجز اه سال عادت کردید خدا

قبول کند، یک روز هم ملی از این دصیت نامه‌ها را لیگرید و مطالعه کنید و فکر کنید.»

صحیفه نور / ج ۱۵ / ص ۳۲



سردار شهید جلیل ملکپور:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! فردای قیامت باید جوابگو باشد، جوابگوی این همه خون شهید که قدم به قدم این خاک و تپه‌ها و دشت‌ها بر زمین جاری است. چه پدر و مادرهایی که فرزندان خود را به این مکان‌های مقدس فرستاده‌اند که حتی جسد آنها را هم پس نگرفته‌اند. خدایا! اگر من هم لیاقت شهادت را دارم، مرگم را شهادت در راه قرار بده. شما ای دوستان حزب الله! مستضعفان را فراموش نکنید. ما هر چه داریم از این پا بر هنرهاست. به تبلیغات فردی در زمینه اعتقادی و سیاسی و مذهبی که همگی در خط امام خلاصه می‌شود، ادامه دهید که خدا با شماست.»

سردار شهید ابراهیم موحدی:

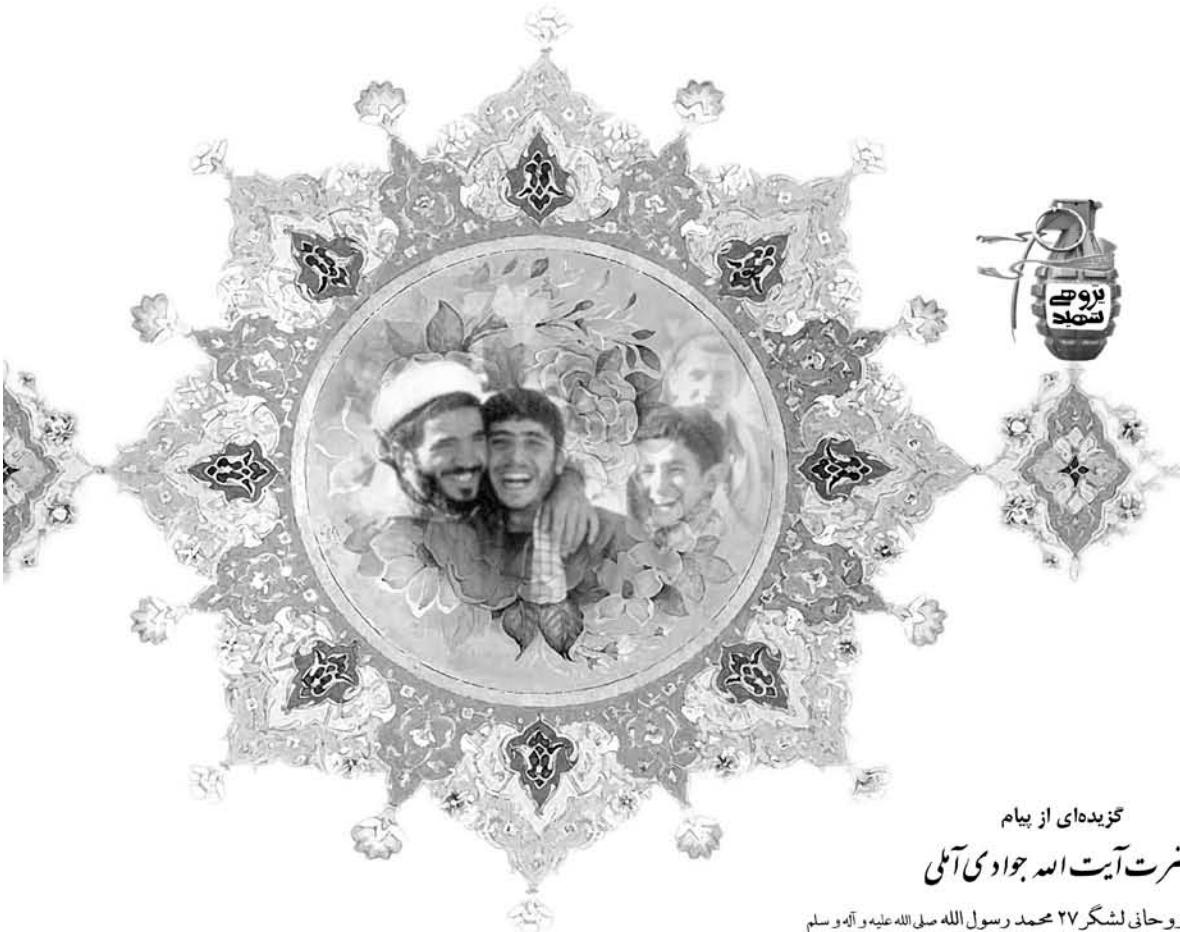
«پروردگار! تنها راه سعادت خودم را شهادت در راه یافتم و چه زیباست که من با زمان اندک با بهترین وسیله، اعلاترین و ارزشمندترین ارزشها را گرفتم و این نیست مگر لطف و عنایت پروردگار به بندۀ‌اش. پروردگار! اینک تو را شاهد می‌گیرم که آگاهانه به مشهد خویش شتافتیم، برای دفاع از اسلام و جهاد در راه تو و در راه تحقق جمهوری اسلامی در تمام گستی.»

سردار شهید غلامرضا نادریان:

«این انقلاب ما در دنباله همان راهی است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترسیم کرد. خدایا! به مردم ما آن بیانش را عطا کن که مسئولیت شیعه بودن را خوب درک کنند و آن ایمان را عطا کن که بتوانند به وظایفشان عمل کنند.»

سردار شهید شیخ علیرضا نجفی‌پور:

«ای امام! من به این جهت خون در راه پاکت می‌دهم که اعلام کنم همچون شهدای دیگر پیمان من با تو هرگز گسته نخواهد شد. خویشان عزیزم! اگر می‌حواید فردای قیامت روسفید محشور شوید و در نزد ائمه علیهم السلام با آبرو باشید، وابسته به اعمال دنیوی شماست که چه اندازه با خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک باشید. خدا را فراموش نکنید و دنباله رو امام و اسلام باشید و فرزندان خود را با قرآن و دین و نماز آشنا کنید.»



گزیده‌ای از پیام

حضرت آیت‌الله جوادی آملی

به یادواره شهدای روحانی لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

... شهادت هر مجاهدی مطابق با درجه جهاد است، زیرا ارتحال هر مسافری برابر سفر است، چنان که هماهنگ با حیات است. آن که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشرف خود را شناخت، به حیات معقول بار می‌یابد و به مرگ عاقلانه رحلت می‌کند و آن که حجت بالغه الهی و ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشرف خود را نشناشد، به حیات جاهمی آلوده می‌شود و جاهمانه می‌میرد:

«من مات و لم يعرف امام زمانه مات میته جاهمیه» (بخاری انوار/ج ۵۱ ص ۱۶۱)

و چون رفقن به آخرت، مطابق با برنامه میرهن دنیاست و جهاد در راه خدا از برنامه‌های عالمانه و پرهیز کارانه روحانی متعدد است و شهادت وی نیز عصاره جهاد برای احیای دین و رفع فقر و فساد و تبعیض در ظل حکومت اسلامی است، در نتیجه شهادت او با شهادت غیر عالم همسان نیست، زیرا جهاد وی با جهاد دیگری هم درجه نیست.

تمایز شهدا از هم، تغییر تفاضل انبیا علیهم السلام با هم و شبیه تفاوت رسولان علیهم السلام نسبت به هم است:

«ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض» (اسراء/۵۵)، **«تَلَكَ الرَّسُولُ فَضَلَّنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»** (تفہم/۴۲۳)

البته تفاوت درجه مؤمنان در طلیعه کار، منافقی با تفاضل درجه وجودی خود آنان در صورت رسوخ ملکات فاصله علمی و عملی در نهاد آنها نخواهد بود، لذا آیة «لهم درجات عند رحمهم و مغفره و رزق كریم» (الفاطمی/۴) که نشان درجه داشتن مؤمن است،

با آیة «هم درجات عند الله و الله بصیر بِمَا يَعْمَلُون» (آل عمران/۱۶۳)

که دلیل درجه وجودی خود مؤمن است، هیچ منافقی ندارد.

خون هر شهیدی با اندازه شهادت و جهاد او وزین است و چون شهادت و جهاد هر شهید مجاهدی به مقدار معرفت و تقوی او وزن دارد، بنابراین سنگین خون های شهدا همسان نیست...

- شهید طیب است و سرزمین آرمیده در آن را پاکیزه نگه می‌دارد: **«طَبِيتُ وَ طَالِبُتُ الْأَرْضَ الَّتِي فِيهَا دُفْنَتِي»** (الایهال/ص ۲۲۵)

- سرزمین طیب میوه شاداب می‌دهد: **«وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ»** (اعراف/۵۸)

- بهترین میوه مرز و بوم شهیدداده، اهتمام دولتمردان به برقراری حکومت مردم سالاری دینی است.

- شهیدان در اثر حیات ملکوتی خود، منتظر رسیدن راهیان کوی شهادت به مقصد آناند و هماره از ذات اقدس پروردگار بشارت چنین رهیابی را می‌طلبند:

«وَيَسْتَبِّشُونَ بِالَّذِينَ لَنْ يَلْحِقُوا بِهِمْ» (آل عمران/۱۷۰)

امیر حلها



شهید علی صیادشیرازی (۱۳۷۸/۷/۲۱)

- صیاد ماشین را از پارکینگ در آورد. دننه را خلاص کرد.

مهدی گفت: «من در راه نیم،»

به طرف در پارکینگ خانه رفت.

چند متر آن طرف تر رفته برازی پوش جاروی دسته بلندش را به

زمین می کشید و نرم‌های خاک بلند می کرد.

مهدی در را بست.

سر کوچه موتورسواری را دید که سیگار می کشد و منتظر است. فکری

شد که آن شخص کیست که این وقت صحیح سیگار دود می کند؟!

رفتگر به طرف ماشین آمد.

مهدی سوار ماشین شد و در را بست.

صیاد گفت: «برویه!»

مهدی گفت: «خودم می توانم بروم؛ دیرتران می شود.»

صیاد گفت: «تعارف می کنی؟ خب دیرپستانت سر راهم هست!»

رفتگر به ماشین رسید و سلام کرد.

صیاد شیشه را بازین داد و گفت: «علیک سلام، بفرمایید.»

مهدی به رفتگر نگاه کرد.

جوانی سی و دو - سه ساله بود با ته ریش مشکی و موهای مجعد.

رفتگر گفت:

«یک نامه داشتم، مشکلی بیش آمده که به دست شما...»

مهدی به آینه ماشین نگاه کرد و دستی به موهایش کشید.

ناگهان صدای چند شلیک بلند شد و مایهی گرم شتک زد روی

پیراهن سفیدش.

گیج و منگ به پدر نگاه کرد.

خون از سر و سینه صیاد می جوشید.

مهدی از ماشین بیرون پرید.

رفتگر پرستاب به طرف موتورسوار دوید.

پرید ترک موتور و موتور سوار گاز داد و دور شد.

مهدی دوید و در خانه‌ها را مشت باران کرد.

زبانش بند آمده بود.

یکی از همسایه‌ها بیرون آمد و وحشت زده پرسید:

«چی شده آقا مهدی؟!»

مهدی ماشین را نشان داد.

مرد همسایه دوید طرف ماشین.

صیاد غرقابه خون، سرش به عقب خم شده بود و خون از سینه اش

مثل چشم می جوشید!

- خیلی جوان بود که شد فرمانده نیروی زمینی ارتش. اولین کاری که کرد، دانشگاه جنگ را از تهران انتقال داد جبهه؛ اساتید دانشگاه جنگ را برداشت آورد منطقه.

که «بسم الله این گوی و این میدان.

هم فال است، هم تماشا.

هم آموزش، هم عملیات.

طرح از شما، جان از نیروها.

دیگر چه می خواهید؟ آنها هم کنم نگذاشتند.

- می گفت: «به خدا می گفتیم خدایا! چه کنیم با کمبود امکانات، با ماشین جنگی دشمن، با فشار بی امانتون؟ وقی عملیات می شد، وقی عراقی‌ها را غافلگیر می کردیم، جواب می گرفتیم؛ آتش کم داشتیم، انبار مهمات گیرمان می آمد. تانک کم داشتیم، ده تا ده تا غنیمت می گرفتیم. حتی لودر و بدلزر از همه بهتر، امیدوار می شدیم که اگه صدای کنیم، جواب می ده، آنقدر که شرمنده‌اش بشیم.»

- پیغام داده بود بیا قرار گاه، رفت. پیغام گذاشته بود «کاری پیش آمده، صبر کن تا بیایم». صبر کردم؛ آن قدر که ساعت از دوازده شب گذشت. آمد. از دور دیدمش. با لباس خاکی، خاک خالی، خرد و خمیر؛ عین سربازهای صفر، رسید.

خوش وبش کرد و گفت: «شام خورده که؟»

گفت: «پس فکر کردی تا این وقت شب گرسنه می مونم!» گفت: «خب، بنشین. هم حرف‌امون رو می زنیم، هم یه بار دیگ شام بخور.»

گفت: «باشه. کی از شام بدش می آد.»

صدا زد: «اون پرچم ما رو بیاورید!»

بر چشم را آوردند؛ خیار و گوجه و پنیر!



سکم پر سازو چبه ها شیخ طی صیاد شیرازی



- رفه بودم عادتش. مجروح شده بود. لگن خاصره اش شکسته بود و پایش. لگنش را پیچ و مهره کرده بودند و توی پایش پلاتین گذاشته بودند. نشسته بود روی ویلچر.

همین طور که حرف می زد یک لحظه آرام نداشت؛ همان طور روی ویلچر، بدنش را تکان می داد و ورزش می کرد.

گفت: «عجله نکن. ان شالله زود خوب می شی و دوباره ورزش صیباگاهیت رو شروع می کنی».

گفت: «اتفاقاً عجله دارم، خیلی هم. پشت سر هم شیر می خورم و نرمش و ورزش می کنم. باید زودتر راه یافتم و برگرد منطقه».

گفت: «می خواهیم وضعیت رو گزارش کنیم و استم بره توی لیست جانبازها».

همین طوری که بدنش را کش و فوس می داد، گفت: «که چی بشه؟ خدا ثبت کنه کافیه».

- هر جا می رفیم فکر و ذکر ش جبه و جنگ بود. آنقدر که دیگر زده شدم.

گفت: «جنگ که توم شد، چرا ولش نمی کنی؟»

گفت: «هر چه داریم از جنگ داریم».

نمی دانم چه شد که پایش را کرد توی یک کفش که بر رویم شلمجه. همان مرخصی چند روزه را.

گفت: «وقتی می رم شلمجه، یاد دوستام می افتم. خیلی خاطره دارم». قبول کردم.

خانوادگی رفیم شلمجه.

- آن قدر خسته بود که نمی توانست خودش را رانگه دارد. هلی کوپتر که از قرارگاه بلند می شد، می خواهید تا می رسیدند به مقصد. وقتی می رسیدند، جلسه پشت جلسه. بازدید از مواضع خودی و آرایش نظامی و دوباره هلی کوپتر بلند می شد سمت قرارگاه بعدی. هلی کوپتر شده بود اتاق خوابش!

- ناراحت شدم. گفتم: «این چه کاریه شما می کنی؟ چرا می رید اونور خط، وسط عراقی ها؟! کجای دنیا، فرمانده نیروی زمینی می ره وسط دشمن؟!»

خیلی آرام گفت: «من باید خودم به یقین برسم؛ بعد نیروهای ره بفرستم اونور».

بیشتر لجم گرفت.

گفت: «اصلاً بای برم پیش این حاج آقایی که توی قرارگاهه، تکلیف شما رو روشن کنه، بینیم شما شرعاً حق داری بری توی مهلهکه یا نه؟»

گفت: «حالا بشن، بعد. من باید خط خودی را رد کنم. باید برم، که اگه پای بی سیم گفتم این کار باید بشه، بدونم شدینه بیا نه. تو هم حرص نخور. نیروی زمینی ارتش بدون فرمانده نمی مونه، من برم، یکی دیگه».

- آخر شب بود. یک دفعه متوجه سر و صدا شدم.

چند نفر می آمدند طرفم. ایست دادم.

کسی داد زد: «از نو! فرمانده نیروی زمینی تشریف می آرن». شک کردم. یک درصد هم احتمال نمی داد آن وقت شب، فرمانده نیرو باید از خط بازدید کند. همین طور جلو می آمدند. نمی شد صبر کرد. باید کاری می کردم. ضامن نارنجک را کشیدم و پرت کردم طرفشان.

توی بازداشتگاه همیدیم که فرمانده نیروی زمینی ارتش و همراهانش مجروح شده اند.

صیاد گفته بود: «اون سریا ز باید تشویق بشه؛ چون سریست حواسش بوده. هشیار بوده. مقصص فرمانده گردانه که بی موقع داد کشیده از نو».

نمی دانستم بخدمت یا گریه کنم!

۶۰۵- خداوند شناخته می‌شود و



امام باقر علیه السلام:

«به سبب ما خداوند عبادت می‌شود، به سبب ما خداوند شناخته می‌شود و به سبب ما خداوند به یکانگی پرستش می‌شود.» اصول کافی / کتاب التوحید / باب التوادر / ج ۷

امام صادق علیه السلام:

«اوصياء درهای خدای عزو جل هستند که از آن درها به سوی خدا روى آورده می‌شود و اگر ايشان تبودند، خداوند عز و جل شناخته نمی‌شد.»
روح معرفت و عبودیت خدا، معرفت و شناخت اهل بیت علیهم السلام است؛ چنانچه امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «هیچ عملی از لحظه ارزش پس از معرفت، با نماز برابری نمی‌کند و پس از معرفت و نماز، هیچ چیز با زکات و پس از آن با روزه و پس از آن، هیچ چیز با حج برابری نمی‌کند و أغزار و پایان همه این عبادات، معرفت ماست.» بحار الانوار / ج ۲۷ / ص ۲۰۲

بنابراین تمام عبادتها اگر همراه با معرفت و شناخت عابدان حقیقی و آموزگاران عبادت که همان محمد و آل محمدند، همراه نباشد، مانند کالبدی بدون روح است که توان تحرک، پویایی و تأثیرگذاری را ندارد.

لذا مهدی شناسی که لازمه و عصارة امام شناسی است، روح و حقیقت تمام پرستش‌ها و عبادات خواهد بود و بدون معرفت امام زمان علیه السلام، هیچ پرستش و عبادتی قدر و منزلتی نخواهد داشت.

◆ مهدی شناسی تنها راه خدا شناسی ◆

امام حسین علیه السلام:

«هان ای مردم! همانا خداوند که بزرگ باد او، بندگان را نیافرید مگر برای اینکه او را بشناسند... و شناخت خدا این است که اهل هر زمانی، امام خویش را که باید از او فرمان بربند، بشناسند.» بحار الانوار / ج ۲۶ / ص ۲۶۰

فلسفه آفرینش انسان، رسیدن به مقام معرفت خداست: اما این معرفت حاصل نمی‌شود مگر به معرفت امام و حجت عصر علیه السلام؛ چرا که امام آینه تمام نمای حق و واسطه شناخت خداست. در روایت بالا مردی از امام حسین علیه السلام می‌پرسد: «پدر و مادرم به فدایت! معرفت خدا چیست؟» حضرت در پاسخ، معرفت خدا را همان معرفت امام عصر و زمان معرفی فرمودند. بنابراین از منظر حسینی تنها راه خداشناسی در عصر و زمان ما «مهدی شناسی» است؛ چرا که او جلوه تام و تمام حق و آینه‌دار صفات جمال و جلال الهی است. پس هر کس اراده خداشناسی دارد چاره‌ای جز «مهدی شناسی» ندارد.

◆ ضرورت مهدی شناسی ◆

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم:

«هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناشد به مرگ جاهلیت مرده است.» صحیح بخاری / ج ۵ / ص ۱۳

شخصی از امام صادق علیه السلام پرسید: «منظور از جاهلیت، جهل مطلق نسبت به همه چیز است یا فقط جهل نسبت به شناخت امام است؟» آن حضرت فرمود: «منظور، جاهلیت کفر و نفاق و گمراهی است.» کافی / ج ۱ / ص ۳۷

بر اساس این حدیث شریف که متواتر بین شیعه و سنی است، شناخت امام معصوم زمان، شرط خروج و نجات از جاهلیت و رمز ورود به دایره اسلام است و اگر کسی امام زمان خود را نشناشد، در واقع از گمراهی زمان جاهلیت خارج نشده و از دین و آیین اسلام بهره‌ای نبرده است. مرگ جاهلی، به معنای مردن بدون شناخت خداوند و رسول اوسط و کسی که بدون معرفت امام زمان خویش بمیرد، گویا به مرگ جاهلی یعنی بدون شناخت خدا و رسول خدا مرده است و هیچ بویی از اسلام به مشامش نرسیده است.

اگر معرفت خدا و رسولش به معرفت امام زمان علیه السلام منتهی نشود، فایده‌ای برای انسان نخواهد داشت و او را از جاهلیت نجات نخواهد داد. در واقع معرفت ظاهری خدا و رسول که به معرفت امام زمان علیه السلام نینجامد، معرفتی بی‌فایده، بی‌اصل و به دور از حقیقت اسلام خواهد بود.

بی‌معرفتی نسبت به امام زمان علیه السلام یا همراه با عناد و انکار آشکار است که نتیجه آن کفر است و یا همراه با عناد و انکار مخفیانه است که نتیجه آن نفاق است یا بی‌معرفتی نسبت به امام زمان علیه السلام می‌تواند بدون عناد و انکار و همراه با کوتاهی و تقصیر باشد که نتیجه آن خلالت و گمراهی است و یا بدون کوتاهی و تقصیر باشد که نتیجه آن استضعاف است که خود شعبه‌ای از ضلالت و گمراهی می‌باشد.

منظور از معرفت امام زمان علیه السلام در حدیث بالا نه فقط شناخت شناسنامه‌ای و معرفت به حسب و نسب (تبارشناسی) آن حضرت است؛ بلکه منظور حقیقی از معرفت امام زمان علیه السلام شناخت شوونات و مقامات و بهره‌گیری از وجود نورانی آن حضرت در پرتو ارتباط معرفتی است.

فضیلت مهدی شناسی

امام باقر علیه السلام:

«هر کس با معرفت و شناخت امامش بمیرد، پیش یا پس افتادن این امر (امر ظهور) به او هیچ ضرری نمی‌رساند. کسی که با معرفت امامش بمیرد مانند کسی است که با حضرت قائم علیه السلام در خیمه‌اش بوده است.» کافی/ج1/ص371

این حدیث نورانی و بشارت انگیز، مهدی باوران را به اهمیت و فضیلت «مهدی شناسی» و التزام به نشانه‌ها و آثار آن معتمد می‌کند. هر کس به مقام «مهدی شناسی» نایل آید حتی اگر در ظاهر به دلیل تأخیر ظهور از درک محضر مولایش محروم بماند، چیزی از مقام مؤمنان زمان ظهور کم نخواهد داشت؛ چرا که قلب او از رهگذر معرفت، همواره در محضر امام عصر خویش حاضر بوده و در واقع لحظه‌ای از درک حضور آن حضرت محروم و مهجور نمانده است. از این رو تحقق یا عدم تتحقق حکومت و دولت ظاهری ائمه علیهم السلام موجب ضرر و زیانی برای مهدی شناسان نخواهد بود؛ چرا که آنان مقیمان دائمی درگاه و خیمه‌گاه امام خویش گشته‌اند. مقیم درگاه محبت او و حاضر در خیمه‌گاه معرفت او.

شهدا و امام زمان علیه السلام

شهید علیرضا رضایی:

... باز هم فرماندهی این عملیات به عهده امام زمان ارواحنا فدah است. خیلی‌ها او را در جبهه دیده‌اند. جبهه‌های جنگ ما سوره الـم تر کیف فعل ریک با صاحب الفیل را زنده می‌کند و بدانید اگر قدرت خداوند در این جنگ نبود ما شکست می‌خوریم، چندین کشور است با ما در جنگ است ولی فرماندهی جبهه‌های ما را مهدی علیه السلام و یارانش بر عهده دارند.

شهید کرم حسین پور:

... ای امام زمان علیه السلام! ای که با چشمانی سفید تو را در جبهه‌ها مشاهده نمودم و فرماندهیت را احسان کردم، مرا یاری کن.

شهید محمد اسماعیل خرمدل:

... ای مهدی علیه السلام عزیز! ای فرمانده جبهه‌ها! ای یاور رزم‌نگان! به یاریمان بستان و در آخرین لحظات چشمانمان را به جمال خود منور گردان. ای! ای! صاحب! ما اماده امتحان هستیم. امده‌ایم تا سر و جان خود را برای اسلام فدا کنیم. پس در این لحظه تنهاییمان مگذار و در لحظه شهادت سرمان را در آغوش بگیر که ما جز دامان تو پناهی نداریم.





سکه ۵۵، خانه

- شلمچه بودیم.

شیخ اکبر گفت: «امشب نمیشه کار کرد. می ترسم بچهها شهید بشن.»

تو تاریکی دور هم ایستاده بودیم و فکر می کردیم که صالح گفت: «یه فکری!

همه سرامونو بردمیم توی هم:

حرف صالح که تموم شد، زدیم زیر خنده و راه افتدیم.

حدوده یه کیلومتر از بلدوزرا دور شدیم. رفیقی جایی که پراز آب و باتلاق بود.

موش هم پیدا نمی شد. انگار ببابون ارواح بود.

فاصله مون با عراقی ها خیلی کم بود؛ اما هیچ سر و صدایی نمی او مدم. دور هم جمع شدیم.

شیخ اکبر که فرماندهمون بود، گفت: «یک، دو، سه». هنوز حرفش تمام نشده بود که صدای دوازده نفرمون زلزله ای به پا کرد.

هر کس صدایی از خودش در آورد؛ صدای خرسوس، سگ، بز، الاغ و ...

چیزی نگذشته بود که تیربارا و تفنگی عراقیها به کار افتاد.

جیغ و دادمون که تموم شد، پوتینارو گذاشتیم زیر بَعْلَمُون و دویدیم طرف بلدوزرا.

مامی دویدیم و عراقیا آتش می ریختند.

تا کنار بلدوزرا یه نفس دویدیم.

عراقیا اون شب انگار بلدوزارو نمی دیدند.

تا صبح گله هاشونو تو باتلاق حروم کردند و ما به کیف و خیال آسوده تا صبح خاکریز زدیم.

- شلمچه بودیم.

گله ه صاف او مرد رو آمیلانس و تیکه تیکه اش کرد.

اسماعیل گفت: «حالا بانادعلی چیکار کنیم؟»

حاجی گفت: «لودرو بیارید جلو.»

بعد دست و پای نادعلی را گرفتند و گذاشتند داخل بیل لودر.

حاجی گفت: «تند بپریدش اورزانس؛ اما با اختیاط! موظف باشید اذیت نشه!»

اسماعیل پرید بالا و پیرمرادی هم ایستاد کنارش.

لودر رو بستند به گاز و رفتند تار سیدنند در اورزانس.

پیرمرادی پرید بایین و رفت تا امدادگرها رو خبر کنه. اسماعیل بازی اش گرفت.

بیل لودر را کمی برد بالا.

پیرمرادی و امدادگرها با برانکارد دویدند بیرون.

گله خمپاره ای خود نزدیک لودر.

اسماعیل حواسش رفت طرف گله.

پیرمرادی داد زد و دستشو تکون داد.

اسماعیل نگاش کرد و بیل رو برد بالا.

سر بیل، وارونه شد.

امدادگر جیغ زد.

اسماعیل بادش او مدم به نادعلی؛ که دیگه کار از کار گذشته بود.

اسماعیل حسابی قاتی کرده بود.

فکر کرد می گه بیلو خالی کن. دسته رو فشار داد.

سر بیل، وارونه شد.

امدادگر جیغ زد.

اسماعیل بادش او مدم به نادعلی؛ که دیگه کار از کار گذشته بود.

و نادعلی زخمی و خونی مثل گونی پلو شد روی زمین و داد و هوارش رفت به آسمون.

اسماعیل ترسید.

خواست بپره بایین.

پاش گیر کرد به دسته ای و از بالای لودر پرت شد رو زمین.

دم در اورزانس شده بازار خند. حالا نخند و کی بخند!

ردموج

گام اول

آنان که یاس را نفهمیدند از بوی بهشت بدشان می‌آید.

آنان که به بوی گناه عادت کرده‌اند از بوی بهشت خوششان نمی‌آید.

آنان که در هور بودند هور را می‌بینند.

اگر روزی مجانون را به خاطر بوسیدن پای سگی که از کوی لیلی می‌گذشت به سخره گرفتند
کو بیایند تا از دور جزیره مجانون را به تماشا بشینند:

از آنطراف اروند و هور از کار همان یادمان سرو گون شهدای گمنام والفجر^۸
هر چند امواج اروند آمیخته با فرات برای بعض از دلها حجاب است

که آن هم راه دارد، زمزمه کن:
موج مزن آب فرات حسین من تشنه لب است
موج مزن آب فرات اصغر من

و آنگاه بین که بوی خاک قدم مجانون‌های حسین علیه السلام با دلت چه می‌کند.
و تو را و آنها را وادر به چه کارهایی می‌کند؟!
آن گاه سوگند یاد کنید که دیگر مجانون را شماتت نکنید
و مسخره کنندگان مجانون را سرزنش نکنید.
چرا که آنان مو می‌بینند تو پیچش مو

گاهی اوقات برای زنده ماندن باید مرد
گاهی اوقات برای ماندن باید رفت

اگر روزگاری می‌گفتند:
ای که از کوچه معشوقه ما می‌گذری بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش
امروز باید گفت:

در و دیواری به شهر عشق یعنی بستان، هویزه، خونین شهر باقی نمانده
چرا که هم سر شکستند، هم سرشکست

جزیره مجانون دفتر مشق است
مجانون‌های فراوانی با مرکب خون مشق نام لیلی کردند:
مشق نام لیلی می‌کنم خاطر خود را تسلی می‌کنم
و لیلی کاسه‌ها در جزیره مجانون شکست و جام‌های بر زرق و برق ریا و تزویر
دیگران را بی نصیب گذاشت.

عروج و معراج، مبدای دارد و مقصدی
رد پایی دارد و نشانی، سوغاتی و خبری
وصال و لقا، شاید هدف عده‌ای باشد و شاید گامی قبل از
هدف و منزلی نزدیک به مقصود.
رضاء و خشنودی، آخرین حرف دفتر عروجیان و خاکی پوشان است:
یا ابوتراب

پیار آمد تابا دینش به یاد معاد پیشهم و یک قلم خود را به آن دینا نزدیک تر پیشهم سال ۸۸ سال خوبی برای بود و بجهه های نشریه بود. در این سال نشریه قلده نور در جهان من جشنواره نشریات تهریج جوانان مساجد کنور عنوان ممتاز را کسب نمود. در اخر سال هم با عنایت خداوند و مساعدت شهادا نوانت سایت شخصی شهادا را راه اداری نهاد. حتماً سری به آن پیش: **qafelenoor.Com** در پیان از تمام کسانی که به هر طبقی نشریه را در طول این سالها باری و مساعدت دادند، سپاسگزاریم. پیشید برای راه ما.



اشتراك ارواح طيبة اقام و شهداء صلوات اللہ علی مل علی ول عل فرج

نام و نام خانوادگی:
تحصیلات:
شغل:
نشانی / استان:
شهرستان:
کوچه:
خیابان:
تلفن:
پلاک:
کد پستی:
بهاء شش ماه اشتراك: ۱۸۰۰ تومان و بهاء يك سال اشتراك: ۳۶۰۰ تومان

qafelenoor@gmail.com & www.qafelenoor.com

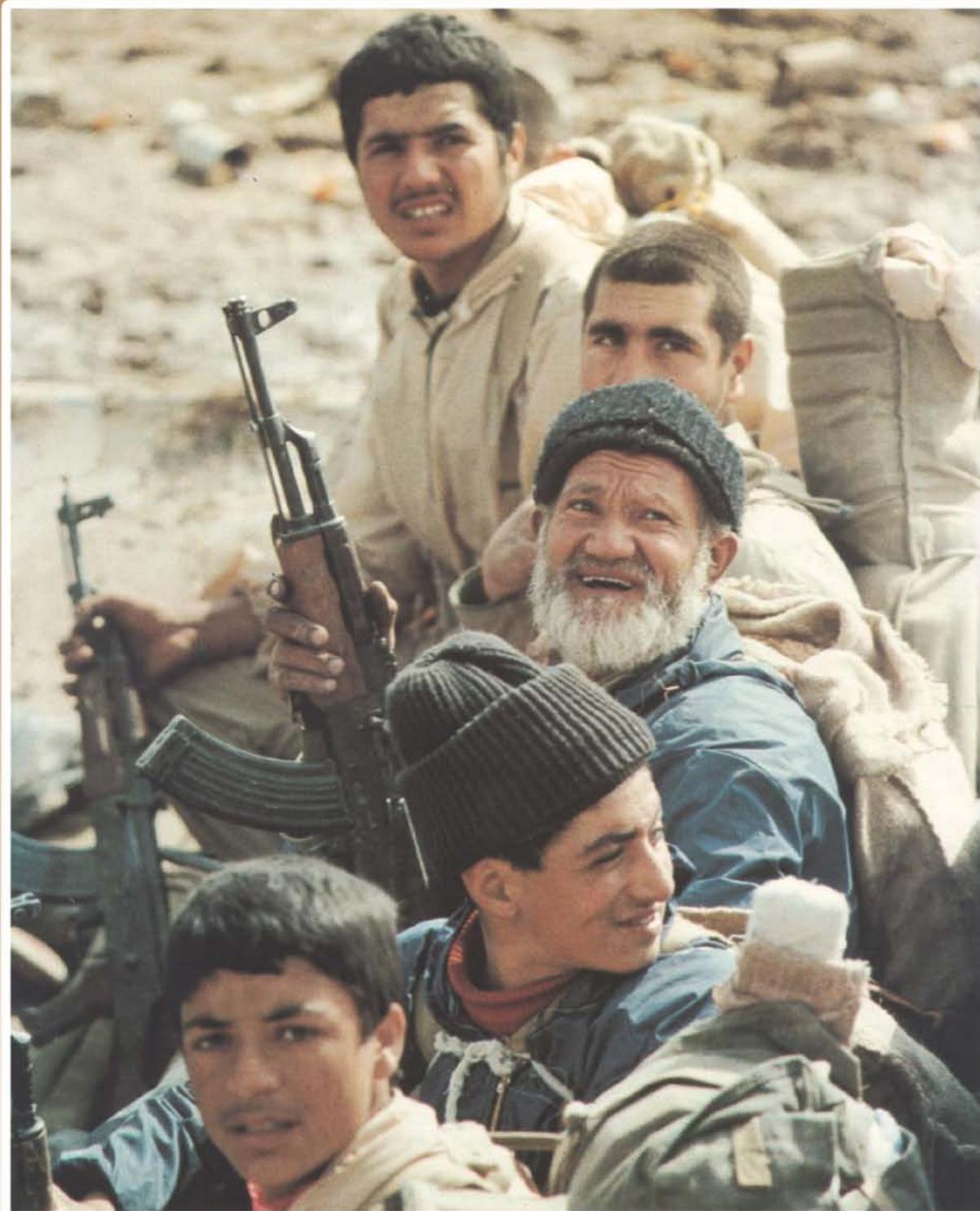
يا فاطمة اشفي لي في الجنة فان لك عند الله شأن من شأن...



يَا فَاطِمَةَ الْمُهْبَتِ فِي الْجَنَّةِ

Qafelenoor

The First Willow Garden Of The Martyrs



عاشقان گفتند: «اینجا عرصه ابتلاء عشاق است. ای عقل! دم درکش و ما را به جنونمان واگذار»
ماندند و به خانه‌ها نرفتند؛
و عشق پیروز شد.

سید روحی ایشان